

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

۱۰ شهریور ۱۳۵۷
۱۰ سپتامبر ۲۰۲۳

هفته شهریور- سنبله- سال پنجاه و هفت



[تصویر از اینجا](#)

روز گذشته یادداشت بسیار مختصری به مناسبت سالگرد فاجعه کشتار انقلابیون ایران به دست نظامیان رژیم پهلوی در میدان ژاله تهران در روز ۱۷ شهریور-سنبله- سال ۱۳۵۷ به شرح زیر در فضای مجازی منتشر کردم.

«امروز سالگرد دو فاجعه هولناک تاریخی در ایران و شهید اتحاد شوروی است. ۱۷ شهریور در عین حال که سالگرد محاصره ۹۰۰ روزه (از ۸ سپتامبر ۱۹۴۱ – ۲۷ جنوری ۱۹۴۴، در حدود دوسال و نیم) لنینگراد است، سالگرد کشتار وحشتناک معترضان به رژیم وابسته شاه در میدان ژاله تهران در سال ۱۳۵۷ نیز می باشد.

متأسفانه، آمار دقیق قربانیان این دو فاجعه معلوم نیست.

با این حال، ضمن گرامیداشت یاد قربانیان هر دو فاجعه، برای رزمندگان بازمانده از آن دوره‌ها و همچنین، برای مبارزان معاصر علیه امپریالیسم، فاشیسم، دیکتاتوری و استبداد، تندرستی و پایداری، ثبات قدم و پیروزی آرزو می‌کنم».

بازخورد بسیار محدود یادداشت فوق، مرا بر آن داشت تا این حادثه شوم را به امید یک شاید، کمی بسط دهم.

قبل از هر صحبتی مقدمه‌چینی برای تعریف یک خاطره از آن روز: من یک روستا زاده‌ام. فرزند یک دهقان فقیر. در تمام زندگی‌ام، حتی در سال‌های تحصیل در شهر، همواره با روستا در ارتباط بودم.

خانواده‌های روستائی آن دوره عمدتاً پر اولاد بودند. بچه‌های روستای ما به سه دسته تقسیم شده بودند: یک دسته، بچه‌های روستائیان نسبتاً مرفه و نیمه‌مرفه در اطراف پسر کدخدا، دسته دوم، فرزندان خانواده‌های فقیر و نیمه فقیر در اطراف من جمع شده بودند. دسته سوم، بچه‌های بی‌طرف بودند. این دسته اگر چه به هیچ یک از دسته‌های فوق قاطی نمی‌شدند، اما به هر دسته‌ای می‌رسیدند، سعایت آن دیگری را می‌کردند. ما، دو دسته اول و دوم در دوره کودکی و نوجوانی همیشه با هم دعوا و درگیری داشتیم...

بعد از اصلاحات ارضی، شاه در جریان سفر به آذربایجان، قباله روستاها را به کدخدای آن‌ها تحویل داد. کدخدای ده ما نیز یکی از آن‌ها بود. عکسی هم با محمد رضا شاه در حین به دست گرفتن قباله داشت. این عکس را قاب گرفته بود و به هر جمعی می‌رفت، آن را با خود می‌برد و در جایی در معرض دیده همه قرار می‌داد. بعد از فوت پدر، فرزندش به همین کار ادامه می‌داد. با آن عکس به بچه‌ها و روستائیان فرمان می‌راند...

خاطره شخصی از روز ۱۷ شهریور-سنبله-

عصر روز ۱۷ شهریور، با شنیدن خبر کشتار معترضان علیه رژیم شاه در میدان ژاله تهران به دست نظامیان از بی‌بی‌سی، همان بی‌بی‌سی که منبع اصلی خبرهای انقلاب بود و به جهان اعلام کرد که تمثال مبارک آیت‌الله خمینی را در ماه دیده است، در حد خارج از وصفی ناراحت و دلگیر شدم. به یاد کشته‌شدگان به سوی قبرستان رفتم. طبق رسم و رسوم آن وقت‌ها، گورستان‌ها در کنار راه ایجاد می‌شد تا هر رهگذری فاتحه‌ای به حرمت اموات بخواند... درست در روبه روی گورستان بودم که همان پسر کدخدا از راه رسید. دیگر بزرگ شده بودیم. دعوا و درگیری‌های دوران کودکی را از مدت‌ها پیش کنار گذاشته بودیم. نزدیک آمد. بعد از سلام و احوال‌پرسی، رو به من پرسید؟ بدجوری پکری! چه شده؟ به خبر کشتار میدان ژاله اشاره کردم. بی‌تأمل، بی‌روروایستی شروع کرد به فحاشی و اهانت‌های رکیک: ارتش خوب کاری کرد...، آن‌ها را مثل سگ کشت، خواهر و مادرشان را... خودشان را به چاله ریخت...

دیگر جای گفتگو و توضیح باقی نمانده بود. اعصابم دیگر توان تحمل نداشت. ناگهان، با تمام قدرت یقه‌اش را چسبیدم. پایش با پا پیش کشیدم. او را به پشت انداختم. زانو روی سینه‌اش گذاشتم. سپس، هر دو پایش را گرفتم. به داخل قبرستان می‌کشیدمش. قصد داشتم یکی از گورها را باز کنم و او را در آنجا خاک کنم. در آن عصر غمبار، قیافه هراسان و ملتسمانه‌اش مرا از تصمیم خود منصرف کرد. رهایش کردم...

روز بعد، از محل متواری شدم. دوسه روز بعد از ۲۲ بهمن به محل برگشتم. در نخستین دقایق ورودم به خانه، او در زد. مسلح بود. به منزل دعوت کردیم. من و برادر بزرگم و او با هم نشستیم. دلیل آمدنش را توضیح داد: «می‌دانی که انقلاب پیروز شده، ما برای دفاع از انقلاب کمیته تشکیل داده‌ایم. من رئیس کمیته هستم. شما هم بیایید عضو کمیته شوید...».

من از کوره در رفتم. هر چند برادرم از برخورد فیزیکی جلوگیری کرد، ولی، گذشته‌هایش را بر شمردم، برخورد عصر روز ۱۷ شهریور را یادآوری کردم... و مثل سگ از خانه بیرون راندم. حین ترک خانه، او حرف جالبی زد: «آن وقت‌ها که شما در اینجا و آنجا چریک‌بازی در می‌آوردید، در خیابان‌های جیغ و داد می‌کردید، ما ساواک را از درون تخریب می‌کردیم...».

و ابواب جمعی ساواک منطقه نیز عصر روز فرار شاه (۲۶ دی) به مسجد جامع آمدند. اظهار و توبه و ندامت کردند. بعد از پیروزی انقلاب نیز مانند «مبارزان جنبش سپاس شاهنشاه»، رهبری کمیته‌ها، سپاه و اطلاعات منطقه را به دست گرفتند؛ رئیس-رؤسای ادارات شدند... و چندی بعد دیدیم که چگونه ساواک به دست ارتشبد حسین فردوست تجدید سازمان یافت و در «خدمت» انقلاب قرار گرفت...

الغرض، با وضعیتی که در رابطه با سالگرد فاجعه هولناک ۱۷ شهریور مشاهده کردم، بیم از آن دارم که فجایع تاریخی مردم و میهن ما، به ویژه، فجایع تاریخ نزدیک مانند کشتارهای دهه ۶۰، از جمله، اسیرکشی‌های هولناک تابستان سال ۱۳۶۷ و ایجاد گورستان‌های جمعی، قتل‌های زنجیره‌ای، اعدام‌های فله‌ای، تواب‌سازی‌های انبوه، مضحکه‌های اعترافات تلویزیونی و غیره، به تدریج، آرام آرام از حافظه تاریخی مردم ما پاک شود. همچنان که بسیاری از جنایات رژیم پهلوی پدر و پسر، از یادها رفته است.

۱۸ شهریور-سنبله ۱۴۰۲